

کسان در باره عبدالمطلب اختلاف کرده اند بعضی ها گفته اند که او مؤمن و موحد بود و نه او نه هیچیک از پدران پیمبر صلی الله علیه و سلم هرگز بخدا عزوجل شرك نیاورده بودند و پیمبر در اصلا بياك انتقال یافت و هم او خبر داده بود که از نکاح زاده نه از زنا . بعضی دیگر گفته اند عبدالمطلب و دیگر پدران پیمبر صلی الله علیه و سلم همه مشرك بوده اند مگر کسانی که مومن بود نشان معلوم شده باشد و این قضیه مابین امامیه و معتزله و خوارج و مرجئه و دیگر فرقه های طرفدار نص یا انتخاب خلیفه مورد اختلاف است . موضوع این کتاب دلائل فرقه ها نیست تا دلائل هر فرقه را نقل کنیم . گفتار هر يك از این فرقه ها را با دلائلی که بتایید آن آورده اند در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» و کتاب «الاستبصار» و «وصف اقاویل الناس فی الامامه» و هم در کتاب «الصفوه» آورده ایم .

عبدالمطلب فرزندان خود را بر عایت خویشاوند و اطعام طعام سفارش میکرد و بانجام اعمال کسانی که معتقد معاد و بعث و نشورند تشویق میکرد وی سقایت و رفادت خانه را به پسرش عبدمناف که همان ابوطالب است و گذاشت و سفارش پیمبر صلی الله علیه و سلم را باو کرد .

در باره اسم ابوطالب اختلاف است بعضی ها گفته اند نام وی چنانکه ما نیز گفتیم عبدمناف بود بعضی دیگر گفته اند ابوطالب نام وی بود زیرا علی ابن ابیطالب رضی الله عنه ذیل نامه پیمبر صلی الله علیه و سلم که برای یهودان خیبر به املائی پیمبر صلی الله علیه و سلم بقلم آورده بود چنین رقم زد «واین راعلی بن ابیطالب نوشت» و الف را از سر این بینداخت . اگر ابوطالب نام نبود و کنیه بود میبایست الف را آورده باشد . عبدالمطلب سفارش پیمبر صلی الله علیه و سلم را که به ابوطالب کرد ضمن شعری آورده و گفته بود «ومن به کسی که او را طالب لقب داده ام در باره پسر کسی که برفت و باز نخواهد گشت سفارش کرده ام»

و چنان بود بیشتر عربان از اقوام باقی و منقرض بوجود صانع معترف

بودند و وجود آفریدگار را مسلم میداشتند .

در ایام پادشاهی نمرود بن کوش بن حام بن نوح باده‌سختی وزید که قصر نمرود را در بابل عراق ویران کرد و مردم شب که بخفتند زبان سریانی داشتند و صبحگاه هفتاد و دو زبان جدا داشتند و از همانوقت این محل را بابل نامیدند . از جمله فرزندان سام بن نوح نوزده زبان و فرزندان حام بن نوح شش زبان و فرزندان یافث بن نوح سی و هفت زبان داشتند چنانکه در صدر کتاب اشاره کرده‌ایم کسانی که زبان عربی داشتند یعرب و جرهم و عاد و عبیل و جدیس و ثمود و عملاق و طسم و وبار و عبد ضخم بودند یعرب که پسر قحطان بن عابر بن صالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بود با همراهان خود از فرزند و غیره براه افتاد و همی گفت « من پسر قحطان بزرگ والایم ای قوم در دسته جلو حرکت کنید من زبان آسان را آغاز کرده‌ام که گفتار آن روشن است و مشکل نیست از راست خورشید به‌ملایمت بروید، و چنانکه قبلا در این کتاب گفته‌ایم در ناحیه راست فرود آمد.

پس از او عاد بن عوص بم ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد و در احقاف مابین عمان و حضرموت یمن جا گرفت، اینان در زمین پراکنده شدند و مردم بسیار از ایشان پدید آمد از جمله جیرون بن سعد بن عاد به محل دمشق مقام گرفت و آن شهر را پدید آورد و ستونهای سنگ سپید و مرمر بیاورد و بنای شهر را استوار کرد و آنرا ارم ذات‌العمار نامید .

در باره ارم ذات‌العمار از کعب الاحبار جز این نیز نقل کرده‌اند هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو این محل در دمشق بجاست و یکی از بازارهای شهر است که نزدیک مسجد جامع است و بنام جیرون معروف است جیرون بنائی بزرگ است و قصر این پادشاه بوده است و درهای مسین عجیب دارد، بعضی بهمان حال که بوده هست و بعضی دیگر جزو مسجد جامع است . خبر هود پیمبر خدا را سابقا گفته‌ایم .

پس از عادی بن عوص، ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد. اینان در حجر تافرع فرود آمدند و ماذکر ایشان و خبر پیمبرشان صالح علیه السلام را و اینکه محلشان در حدود وادی القری مابین شام و حجاز بوده است سابقاً در همین کتاب آورده ایم.

بعد از ثمود جدیس بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راهی شد سابقاً گفته ایم که اینان دریمامه فرود آمدند. پس از جدیس، عملاق بن لاوذب بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود براه افتاد و میگفت «وقتی مردم را بحال پراکندگی دیدم و آنکس از ما که زبان اول را داشت راهی شد، من نیز با شتاب با چهار پایانی که مدت‌ها آرام مانده بودند آهسته بطرف راست خورشید براه افتادم» اینان به اطراف حرم و تهامه‌ها فرود آمدند بعضی از آنها نیز بدیار مصر و مغرب رهسپار شدند گویند بعضی فرعونان مصر از اینان بوده‌اند و ما گفتار کسانی را که نسب عمالیق و بعضی اقوام معین دیگر را به عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل رسانیده و به ترتیبی که گفته ایم پنداشته‌اند آنها از فرزندان عیص بوده‌اند در همین کتاب آورده ایم.

عمالیق ملوک بسیار داشته‌اند که در بعضی نواحی شام و غیره بوده‌اند و ما اخبار آنها را با ذکر ممالکشان و جنگ‌هایشان در کتاب «اخبار الزمان» آورده ایم.

در قسمت‌های گذشته این کتاب قصه یوشع بن نون را در ولایت ایله یاسمیدع بن هوبر که پادشاه عمالیق بود آورده ایم. باقیمانده عمالیق به ملوک روم پیوستند و رومیان آنها را در مشرق و مغرب شام و جزیره و دربندهای شام که مابین روم و ایران بود پادشاهی دادند.

یکی از عمالیق که پادشاهی از رومیان داشته بود اذینه بن سمیدع بود که اشعی در شعری باین مضمون از او یاد کرده است:

«زمانه اذینه را از ملك برداشت و ذویزن را از ملك خود برون کرد.»
 پس از او حسان بن اذینه بن طرب بن حسان از عمال بق پادشاهی یافت گویند
 او بود که بنام مادر خود زباء معروف بود آنگاه عمرو بن طرب پادشاهی یافت، گویند
 کسی که بنام زباء معروف بود او بود، میان او و جذیمه ابرش اسدی ابو مالك
 جنگهای بسیار بود و جذیمه او را بکشت چنانکه یاد کرده ایم و هم کشته شدن جذیمه
 را بوسیله زباء گفته ایم آنگاه طسم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و
 همراهان خویش از پس عملاق بن لاوذ براه افتاد و اینان در بحرین فرود آمدند.
 همه اینها که گفتیم صحرائشین بودند و به ترتیبی که گفتیم در زمین پراکنده
 شدند آنگاه قوم جدیس بسیار شدند و اسود بن غفار را پادشاه خویش کردند طسم
 نیز فراوان شدند و عملوق بن جدیس را پادشاه خود کردند عبید بن شریه جرهمی
 هنگامی که بنزد معاویه آمده بود برای او نقل کرد که طسم بن لاوذ بن ارم بن
 سام بن نوح و جدیس بن عابر بن سام بن نوح عربان اصیل بوده اند و همگی در یمامه اقامت
 داشته اند که در آن موقع نام آن جو بوده است.

قوم طسم پادشاهی بنام عملوق داشت که ستمگر و جبار بود و هیچ چیز او
 را از هوسش باز نمیداشت و در کار دشمنی و تعدی و مغلوب کردن جدیس مصر بود
 مدتی بدینسان سر کردند و مردمی نالایق بودند و قدر نعمت ندانستند و رعایت حرمت
 نکردند دیارشان از همه جا بهتر و پر برکت تر بود و اقسام درخت و تاک داشت و
 باغها پیوسته بود و قصرهای برگزیده داشت بدینسان بود تا زنی از جدیس بنام
 هزیله دختر مازن باشوهرش که از او جدا شده بود و عاشق نام داشت و میخواست
 فرزندش را از او بگیرد و نداده بود بیامدند و قضیه پیش عملوق شاه آوردند
 که مابین ایشان حکم کند زن گفت «ای پادشاه این را که نه ماه بار کشیده ام
 و بزحمت زائیده ام و دو سال شیر داده ام و از آن سودی نبرده ام اکنون که رشد کرده
 و بکمال رسیده میخواهد بزور بگیرد و به عنف از من جدا کند و مرا از او بی

نصیب کند، شوهرش گفت «مهر را تمام گرفته و من از او جز این فرزند بی ثمر بهره‌ای نداشته‌ام اکنون هر چه میخواهی بکن» شاه بفرمود تا پسر را از او بگیرند و بصف غلامان شاه ببرند و هزیله در این باب گفت «پیش این برادر طسمی رفتیم که میان ما حکم کند و در باره هزیله حکمی ظالمانه داد بجان خودم حکمی داد که نه پرهیزکارانه بود و نه از روی فهم و شعور داوری بود من پشیمان شدم و هیچ حرکتی نتوانستم کرد. شوهرم نیز حیرت زده و پشیمان شد.»

وقتی سخن هزیله بگوش شاه رسید خشمگین شد و بفرمود تا هر يك از زنان جدیس را که شوهر میکنند نباید پیش شوهرش ببرند تا بنزد شاه آرند و پیش از شوهرش با او همخوابه شود. مردم جدیس از این رسم ذلتی طولانی تحمل کردند وضع چنین بود تا عقیقه و بقولی شمس دختر غفار جدیسی و خواهر اسود بن غفار را بشوهر دادند و چون شب عروسی رسید او را پیش عملوق شاه بردند که بر طبق عادت با او هم بستر شود زنان همراه وی آواز میخواندند و میگفتند:

«از عملوق شروع کن برخیز و سوار شو و صبحگاه را با چیزی عجیب آغاز کن که پس از شما هیچ دوشیزه‌ای راه فرار ندارد.»
چون عقیقه بنزد عملوق رفت دوشیزگی او را ببرد و رهایش کرد. عقیقه همچنان خون آلود دامن پیراهن از پیش و پس دریده سوی کسان خود رفت و همی گفت: «هیچکس زبون‌تر از جدیس نیست آیا با عروس اینطور رفتار میکنند!»

وی از رفتن پیش شوهر خودداری کرد و به تحریک قوم خود جدیس برضد طسم شعری باین مضمون گفت:

«آیا این رفتار که با دختران شما میکنند شایسته است! شما مردانی هستید که شمارتان بتعداد ریگهاست آیا شایسته است که دختراتان

صبحگاه زفاف خون آلوده راه بروند اگر با وجود این خشمگین نمی‌شوید زن باشید و از سرمه پرهیز نکنید عطر عروس بزنید که شما را برای جامعه عروسی و غسل ساخته‌اند. زشت باد آنکه دفاع نمی‌کند و گردنفرارز مانند مرد میان ما راه می‌رود! اگر ما مرد بودیم و شما زن بودید به این زبونی تن نمی‌دادیم. ای قوم مردانه بمیرید و بر ضد دشمن جنگی برافروزید که آتش آن پرمایه باشد از جنگ بیم نداشته باشید که در جنگ، مردم اهمال‌کننده و زبون ناپود میشوند و مردم لایق و اصیل سالم می‌مانند.

چون مردم جدیس این سخن و سخنان دیگر او را بشنیدند از سرگذشت وی خشمگین شدند و فراهم آمدند، اسود بن غفار که پیشوای قوم بود و اطاعتش می‌کردند بپاخواست و گفت:

«ای مردم جدیس دعوت مرا بپذیرید و فرمان مرا اطاعت کنید که عزت روزگاران و محو ذلت در اینست» گفتند «چه می‌خواهی بگوئی؟» گفت «میدانید که اینها یعنی مردم طسم نیرومندتر از شما نیستند ولی پادشاهی این مرد طسمی بر شما و آنها ما را باطاعت او وادار کرده و اگر این نبود نسبت بما برتری نداشتند و اگر از اطاعت او دریغ کنیم يك نيمه پادشاهی از آن ما خواهد بود» گفتند «سخنت را پذیریم و قسیم ولی این قوم همگنان ما هستند و بشمارو سلاح از ما فزونند، بیم داریم اگر بر ما غلبه یافتند ما را نبخشند» گفت «بخدا ای مردم جدیس اگر فرمان مرا نپذیرید و دعوتم را نپذیرید روی شمشیر تکیه میکنم و خودم را میکشم» گفتند «هر آنچه اراده کنی ما نیز اطاعت میکنیم» گفت «من برای عملوق و کسان او از قوم طسم غذائی آماده میکنم و آنها را دعوت میکنم و چون در لباسهای خوب و زیور و موزه بیامدند با شمشیر بآنها حمله میکنم من شاه را میکشم و هر يك از شما یکی از آنها را بکشید» گفتند «هر چه بنظرت میرسد بکن» رأی آنها بر این متفق شد ولی عفیر به برادرش اسود گفت «چنین

مکن که خیانت مایه ذلت و ننگ است بلکه با این قوم در سر زمینشان دست و پنجه نرم کنید که یا فیروز شوید یا مردانه بمیرید» گفت «نه باید با آنها حيله کنیم تا بهتر با آنها دست یابیم و کاملتر انتقام بگیریم» و عفر اشعاری در این باب گفت که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم آنگاه اسود غذای فراوان آماده کرد و قوم خود را بگفت تا شمشیرها را از غلاف درآورده در جایی که غذا را آماده کرده بودند زیر ریگها کردند و به آنها گفت وقتی قوم با زیورشان دامن کشان بیایند شمشیرهای خویش را بگیرید و پیش از آنکه به نشینند به آنها حمله کنید و از بزرگان قوم آغاز کنید که وقتی آنها را بکشید فرومایگان چندان مهم نیستند و از آنها رفتار ناخوشایندی نخواهید دید» گفتند «چنان کنیم که میگوئی»

آنگاه اسود، عملوق طسمی را با بزرگان طسم که در یمامه باوی بودند بخواند آنها نیز دعوت اسود را آسان پذیرفتند و چون بمحل دعوت رسیدند مردم جدیس بر-جستند و شمشیرها را از زیر ریگ بر آوردند و به عملوق و همراهانش حمله بردند و همگی را بکشتند و تا آخر هلاک کردند و بدیار آنها رفتند و آنجا را غارت کردند اسود بن غفار در این زمینه اشعاری به رثای طسم و تذکار ظلمشان بگفت که نقل آن مایه تطویل این کتاب میشود و در کتابهای سابق خود آورده ایم.

گوید: یکی از طسم بنام رباح بن مره طسمی بگریخت و بنزد حسان بن تبع حمیری پادشاه وقت رفت و از او کمک خواست وی يك شاخه خرماى تر بر-داشت و گل تر بدور آن گرفت و آنرا همراه برد سگی نیز همراه داشت وقتی بنزد حسان رسید دست سگ را بشکست و گل را از شاخ خرما بکند که سبز بیرون آمد و پیش حسان رفت و از او پناه خواست و آنچه را از جدیس بر قوم وی رفته بود با او بگفت شاه گفت «خدا پدرت را آمرزد! از کجائی؟» گفت «گزندت مباد از سر زمینی نزدیک آمده ام از پیش قومی که ستمی دیده اند که هیچکس مانند آن

ندیده است من رباح بن مره طسمی هستم قوم جدیس ما را دعوت کردند و ما با لباسهای خوب و زیور بدعوتشان رفتیم. بنزد يك كاسه‌ها سلاح برای ما آماده کرده بودند و هنوز لب بغذا نروده بودیم که ما را جثه‌های بیجان کردند بدون اینکه خونخواهی یا سابقه انتقامی درمیانه باشد پس، گزندت مباد، به این قوم که رعایت خویشاوندی مانکرده و خون ما را ریخته‌اند حمله کن» حسان شاه بدو گفت «آیا این شاخ خرما و این سگ از آنجا با تو همراه شده است؟» گفت «آری.» گفت «اگر راست بگوئی از سرزمینی نزدیک آمده‌ای» و وعده یاری باو داد. آنگاه در قوم حمیر بانك زد که آماده حرکت شوند و رفتاری را که با قوم طسم شده بود به آنها خبر داد گفتند «گزندت مباد چه کسی اینکار را کرده است؟» گفت «بندگان آنها» گفتند «مادر این میانه کاری نداریم آنها برادران ما هستند و بعضی از برادران خود را برضد بعض دیگر یاری نمیکنیم ای پادشاه آنها بندگان تواند، بحال خودشان واگذار» حسان گفت «این درست نیست بمن بگوئید اگر این حادثه برای شما رخ داده بود آیا شایسته بود که پادشاه شما خونهایتان را بپردازد؟ ما در مقام حکومت کاری نداریم جز اینکه قصاص کسان را از یکدیگر بگیریم» آنگاه سواران قوم پیاخاستند و گفتند «گزندت مباد فرمان فرمان تست هر چه خواهی بما فرمان بده» و بفرمود تاحرکت کنند و برفتند، رباح بن مره نیز همراه آنها بود وقتی بسه منزلی یمامه رسیدند رباح بن مره به حسان شاه گفت «گزندت مباد من خواهری دارم که شوهر از جدیس دارد و هیچکس در زمین دوربین تر از او نیست که او سوار را از سه شب راه می‌بیند و بیم دارم که قوم را از آمدن تو خبردار کند. بهر يك از یاران خود فرمان میدهی درختی از زمین بکند و آنرا جلو خود گیرد و راه رود» حسان چنین فرمان داد، آنها نیز عمل کردند و براه افتادند نام خواهر رباح یمامه دختر مره بود. وی از بالای خانه خودنگاه کرد و گفت «ای قوم جدیس درختان سوی شما میاید» گفتند «چطور؟» گفت

«درختانی می بینم که پیش میاید و پشت آن چیزی هست مردی را از پشت درختی می بینم که استخوان کتی را گاز میزند و پاپوشی را میدوزد» قوم سخن او را باور نداشتند ولی کار همچنان بود که او گفته بود و از آمادگی برای جنگ غافل شدند یمامه در همین زمینه به تحذیر جدیس شعری بدین مضمون گوید :

«درختانی می بینم که پشت آن انسان است. چگونه درخت و انسان باهم میشوند؟ همکیتان در مقابل صف اول آنها آماده شوید و بدانید که این مایه فیروزی شماست»

شاه حسان باحمیر بیامد و چون بیک منزلی جو رسید سپاه خود را مرتب کرد و صبحگاهان بر آنها تاخت و مردم جدیس را قتل عام کرد و بهلاکت رسانید و زنان و کودکانشان را اسیر کرد. اسودبن غفار پادشاه جدیس بگریخت تا بر زمین طی رسید و بدون اینکه وی را بشناسند از پادشاه و غیر پادشاه پناهش دادند گویند اکنون بازماندگان وی در قبیله طی معروفند .

وقتی حسان از کار جدیس فراغت یافت یمامه دختر مره را که زنی کبود چشم بود احضار کرد و بگفت تا دیدگان وی را برون آوردند و در گهای سیاه در آن بود و چون در این باره از او سؤال کردند گفت «من از سنگ سیاهی که آن را ائمد گویند بچشم میکشیدم و در چشمم نفوذ کرده است» وی اول کس بود که از این سنگ بچشم میکشید بعد از آن ائمد که همان سنگ سرمه است معمول شد شاه بگفت تا یمامه را بر دروازه جو بردار کردند و بگفت تاجورایمامه بنامند و تا کنون همین نام دارد .

مسعودی گوید : آنگاه پس از طسم بن لاوذ ، و بار بن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان از قوم خود راهی شد و بر زمین و بار در محل معروف به رمل عالیج فرود آمدند و چون در زمین ستمگری کردند عذاب خدا به آنها رسید و هلاک شدند و ما در کتابهایی که پیش از این کتاب بوده است فصلی

درباره پندار اخباریان عرب که خلاف عقل و عادت است آورده ایم که پنداشته اند وقتی خدا عزوجل این قوم بزرگ موسوم به وبار را طسم و جدیس و عملاق و عاد و ثمود و داسم هلاک کرد (دیار داسم سرزمین سماوه بوده و با بادسیاه داغ هلاک شدند و قوم داسم در جولان و جازر از ناحیه نوبی از ولایت حوران و بشینه مابین دمشق و طبریه شام بودند) جن در دیار وبار اقامت گرفت و آنجا را از رفت و آمد آدمیان قرق کرد و از همه دیار خدا عزوجل آبادتر و پر درخت تر و خوش میوه تر بود که انگور و نخل و موز داشت اگر کسی با شتبه یا عمد بآنجا نزدیک میشد جنیان خاک به صورتش میپاشیدند و ریه های نرم بر او میریختند و اطراف وی طوفان پدید می آوردند و اگر میخواست بر گردد او را دیوانه و آواره بیابان میکردند و احياناً میکشند بیشتر اهل عقول وجود این محل را باطل شمارند و چون باین گروه گویند سمت آنرا بما بگوئید و حد آنرا اطلاع دهید پندارند که هر که اراده آن کند در دلش انصراف افتد گوئی آنها چون بنی اسرائیلند که در بیابان همراه موسی بودند و خدا ایشان از خروج مانع بود و راهی برای آنها ننهاد تا منظور خدا انجام شد و حکم وی بسر رسید شاعر این گروه در این زمینه شعری دارد که گفتارشان را درباره سرزمین مجهولی که اشاره کردیم ضمن آن آورده است. گوید:

«گروهی که از فرومایگی به محل خود راه نمیبزند خواسته اند به جای وبار رهبری شوند»

و نظیر این سخن بسیار دارند.

عربان از سلف و خلف در جاهلیت و اسلام از سرزمین وبار چنان سخن کرده اند که از وادی القری و صمان و دهنا و ریگزار بیرین و دیگر سرزمین ها که آنجا فرود آمده و بطلب آب و علف خیمه زده اند سخن میکنند ولی پنداشته اند که اکنون در این سرزمین جز جن و شتران و وحشی که شتران نرجن در نسل آن دخالت داشته کسی نیست بنابراین شتران و وحشی از نسل شتران جن است و شتران

عبدی و عسجدی و عمانی از نسل شتران وحشی است ابوهریم در این باب گوید :
 «گوئی من بر شتر وحشی یا شتر مرغی سوادم که نسب از پرنده دارد و
 شتر مرغ فراست.»

و اشعار در این زمینه بسیار است .

اگر بخواهیم اخبار عرب را درباره آنچه از اسلاف خویش نقل میکنند در
 باره چیزهای ممکن و چیزهایی که از حد وجود و امکان برونست شرح دهیم از
 حد اختصار برون خواهیم شد و این مطالب را در کتابهای سابق خویش
 آورده ایم .

پس ازو باربن امیم، عبدضخم بن ارم بن نوح با فرزندان و همراهان خود براه
 افتاد که در طائف فرود آمدند و آنجا از حوادث دهر هلاک شدند و انقراض یافتند و
 شعر از ایشان یاد کرده اند .

گویند اینان اول کس بودند که خط عربی نوشتند و حروف معجم یعنی
 ب، ت، ث را که بیست و نه حرف است پدید آوردند جز این نیز گفته اند بترتیب
 اختلافی که در باره آغاز خط هست پس از عبدضخم بن ارم، جرهم بن قحطان با
 فرزندان و همراهان خود براه افتادند و در ولایتها بگشتند تا بمکه رسیدند و فرود
 آمدند امیم بن لاوذب بن ارم بن نیز از پس جرهم بن قحطان براه افتاد و بسرزمین فارس
 فرود آمد، بنا بر این پارسیان چنانکه سابقاً در این کتاب درباره خلاف در نژاد
 ایرانیان گفته ایم فرزندان کیومرث بن امیم بن لاوذب بن ارم بن سام بن نوحند یکی
 از متقدمان اهل حکمت از شاعران ایرانی دوران اسلام در این باب گوید : پدر ما
 پیش از فارس امیم الخیر بود و پارسیان بزرگان ملوک بودند که بانها میبالم.»

گروهی از اهل سیرت و خبر گفته اند که همه قبایل مذکور چادر نشین و
 صحراگرد بوده و در سرزمینهای خودشان بسر میبردند . امیم نخستین کس بود
 که بنا ساخت و دیوار بر آورد و درخت برید و طاق زد و پشت بام ساخت گویند که

فرزندان حام بن نوح بناحیه جنوب مقیم شدند و فرزندان کوش بن کنعان بخصوص مردم نوبه اند چنانکه سابقاً در همین کتاب در باب سیاهان گفته ایم يك تیره از فرزندان کنعان بن حام بطرف افریقیه و طنجه مغرب رفتند و در آنجا فرود آمدند به پندار این گوینده قوم بربر از فرزندان کنعان بن حام بوده اند کسان درباره نسب بربران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند آنها از قوم غسان و غیر غسان از طوایف یمنی بوده اند و هنگامی که در نتیجه سیل عرم مردم از دیار مارب پراکنده شدند آنها نیز در اطراف این دیار پراکنده شدند بعضی دیگر گفته اند آنها از قوم قیس عیلان بوده اند و بعضی دیگر جز این گفته اند که در کتابهای سابق خویش آورده ایم .

فرزندان کنعان بن حام یعنی اکثریت فرزندان کنعان بدیار شام فرود آمدند و بنام کنعانیان معروف شدند و دیارشان نام از ایشان گرفت و آنجا را دیار کنعان گفتند .

و ما اخبار مصر بن حام و بیصر و ببطیان را در قسمتهای گذشته این کتاب آورده ایم . نو فیر بن فوط بن حام با فرزندان و همراهان خود بسر زمین هند و سند رفت در سند مردمی بلند قامت هستند که در دیار منصوره بسر میبرند . بنا بر این گفتار، مردم هند و سند از فرزندان نو فیر بن فرط بن حام بن نوح هستند پس اکثر فرزندان حام در جنوب زمین بسر میبرند و فرزندان یافت در شمال و مابین مشرق و مغرب اقامت دارند به ترتیبی که درباره پراکنندگی اقوام در مشرق و دیگر نواحی مجاور جبل قبح و باب و ابواب گفته ایم .

قوم عاد در زمین سرکشی کرد و خلجان بن و هم پادشاه ایشان شد . این قوم سه بت را بنام صمود و صدا و اهبا میپرستیدند و چنانکه از پیش گفتیم خدا هود را بجانب ایشان فرستاد که تکذیبش کردند وی هود بن عبدالله بن ریاح بن خالد بن خلود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود از پیش گفته ایم که قوم عاد ده قبیله

بودند و نام آنها نیز گذشت پس هود آنها را نفرین کرد و سه سال باران برایشان نبارید و زمین بیحاصل شد و شیر به پستانی نماند .

این اقوام که یاد کردیم منکر آفریدیکار عزوجل نبودند و میدانستند که نوح علیه السلام پیمبر بوده است و عذابی که بقوم خود وعده داده بود بوقوع پیوست ولی شبهه‌هایی برای آنها رخ داده بود که از تحقیق و استدلال چشم پوشیده بودند و جانهایشان به تنبلی و تمایلات طبیعی که لذتجویی و تقلید است خو کرده بود ترس خالق را بدل داشتند اما بوسیله پرستش بتان بدو تقرب می‌جستند که پنداشتند بت پرستی مایه تقرب خداست معذک محل کعبه را محترم میدانستند و جای کعبه چنانکه گفته‌ایم تپه سرخی بود عادیان گروهی را بمکه فرستادند تا برای ایشان طلب باران کند در آنوقت عمالیک درمکه مقیم بودند فرستادگان عاد بمکه شدند و بشرابخواری و خوشی پرداختند تا دو کنیز معاویه بن بکر که هر دو جراده نام داشتند شعری برای آنها خواندند که مضمون آن تحریک ایشان بکاری بود که برای انجام دادن آن آمده بودند مفاد شعر این بود :

«ای سرگروه! وای بر تو بر خیز و دعا بخوان شاید خدا ابری را بر ما ببارد و سرزمین عاد را سیراب کند که مردم عاد از شدت تشنگی سخن واضح نمی‌گویند و بزندگان پیر فرتوت و جوان امید نیست حیوانات وحشی بسرزمین عاد می‌آید و بیم ندارد که تیراندازان قوم باوتیر بیندازند و شما در اینجا روز و شب، سرخوشید حقا بد فرستادگانی هستید که در خور درود و خوشامد نیستید.»

آنان از غفلت بیدار شدند و برای قوم خویش باران خواستند و قصه آمدن ابرها و انتخاب یکی از آن رخ داد که معروف است . مرثد بن سعد درباره آنها شعری گوید باین مضمون :

«مردم عاد نافرمانی پیمبر خویش کردند و تشنه ماندند که آسمان نم بر آنها نبارید خداوند عقل مردم عاد را لعنت کند که دل‌هایشان از ادراک خالی بود . . .»

خدا عزوجل باد بیفایده را از دره‌ای که نزدیک بود سوی عادیان فرستاد و چون آنرا بدیدند «گفتند این ابر است که بر ما خواهد بارید» و بدان خوشحال شدند و چون هود سخن ایشان را بشنید گفت: «این همانست که بشتاب میخواستید، بادی است که عذابی سخت دارد» تا آخر آیه «و روز چهارشنبه بادی بر آنها وزید و چهارشنبه دوم یکی از آنها زنده نبود بهمین جهت مردم روز چهارشنبه را مکروه داشتند و ما در این کتاب، ضمن گفتگو از ماهها کیفیت عذاب را و اینکه در کدام يك از روزهای ماه بوده است بیاریم و چون هود پیمبر صلی الله علیه و سلم سرگذشت قوم را بدید با همراهان مومن خویش از آنها جدائی گرفت. هیل بن خلیل در این باب گوید «اگر عادیان سخن هود را که وعده و وعید آورده بود و از ترتیب قرب و بعد خدا سخن داشت شنیده بودند و طریقه معقول او را پیروی کرده بودند دچار بدبختی نمی شدند که پیکرهایشان در عرصه، روی بینی و چهره، بیجان افتاده باشد فرستادگان آنها از رفتن چه سود دیدند؟ افسانه ابدی روزگاران شدند.»

آخرین پادشاه عادیان خلیجان بود در همین باب از پادشاه عاد و ثمود سخن داشته‌ایم. گویند اول کس از ملوک که پادشاهی عاد داشت عاد بن عوص بود گویند و چون این اقوام و قبایل عرب منقرض شدند و دیارشان خالی شد مردم دیگر آنجا سکونت گرفتند و گروهی از بنی حنیفه یمامه آمدند و در ناحیه جحفه مابین مکه و مدینه مقیم شدند.

پیش از آن عبیل بن عوص بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان خود در جحفه مابین مکه و مدینه اقامت گرفته بود که سیل آنها را هلاک کرد و آنجا را جحفه گفتند که بسا کنان خود اجحاف کرده بود.

یثرب بن قاتیه بن مهلیل بن ارم بن عبیل با فرزندان و همراهان خود در مدینه اقامت گرفته بود و آنجا بسبب او یثرب نام گرفت آنها نیز از حوادث و آفات دهر به

هلاکت رسیدند و شاعرشان گفت :

«ای دیده بر عییل اشک بریز آیا چیزی که از دست رفته با گریستن باز میگردد؟
آنها یثرب را که نشانه و بانگ زن و شتری در آن نبود آباد کردند نخلهای آنرا
در مجرای آب بکاشتند و اطراف نهالهای کوچک درختان بزرگ نشانیدند.»
خداوند جلت قدرته از ایشان خبر داده و فرمود ثمودیان و عادیان حادثه
ویران کننده را دروغ شمردند اما ثمودیان به.. (صیحه) خارق العاده هلاک شدند اما
عادیان بیاد سخت طوفانی هلاک یافتند»

اهل شرایع درباره قوم شعیب بن نویل بن رعویل بن مر بن عنقا بن مدین ابن
ابراهیم خلیل صلی الله علیه وسلم که زبان عربی داشت اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که آنها از عربان منقرض شده و اقوام فنا شده نسلهای گذشته بوده اند بعضی
گفته اند آنها از فرزندان محض بن جندل بن یعصب بن مدین بن ابراهیم بوده اند و
شعیب برادر نسبی ایشان بوده است و آنها چند پادشاه بودند که ممالکشان پیوسته
بود و بعضی نام ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت داشتند و چنانکه گفتیم بنی
محض بن جندل بودند و حروف جمل را که بیست و نه حرف است و مدار حساب جمل
بر آنست بنام این شاهان ترتیب داده اند درباره این حروف بجز آنچه گفتیم صورت-
های دیگر نیز بر تریبی که سابقاً در این کتاب آورده ایم گفته اند و جای نقل گفتارها
و خلافاً که مردم در تفسیر و معنی آن داشته اند در این کتاب نیست ابجد پادشاه مکه و
ناحیه حجاز بود هوز و حطی دو پادشاه دیار و ج بودند که سرزمین طایف و نواحی
مجاور آن از دیار نجد است کلمن و سعفص و قرشت در مدین پادشاهی داشتند و بقولی
پادشاهان مصر بودند و کلمن پادشاه مدین بود. بعضی نیز گفته اند کلمن بر همه این
نواحی که گفتیم پادشاهی داشت. عذاب روز سایبان در قلمرو کلمن رخ داد
که شعیب دعوتشان کرد و تکذیبش کردند و عذاب روز سایبان را بآنها وعده
داد و از آسمان دری از آتش بر آنها گشوده شد و شعیب با کسانی که بدو ایمان

آورده بودند سوی محل معروف به ایکه رفتند که چشمه ساری در حدود مدین بود و چون قوم بلا را احساس کردند و گرماسخت شد و به یقین دانستند که هلاک خواهند شد ب جستجوی شعیب و پیروان وی برآمدند که ابری سپید بانسیم و هوای خوش بر آنها سایه افکنده بود و ازرنج عذاب آسوده بودند. آنها شعیب و پیروان وی را از آنجا بیرون کردند و پنداشتند که این محل از عذاب نجاتشان خواهد داد ولی خدا آنها را نیز آتش کرد که آنها را بهلاکت رساند

منتصر بن منذر مدینی در این باب گوید:

«پادشاهان بنی حطی و سغفص صاحبان کرم بودند و بنی هوز صاحب خانه و پناهگاه بودند آنها صاحب سرزمین حجاز بودند جلالشان چون نور خورشید و صورت ماه بود آنها ساکن خانه حرام بودند و آنگاهها مرتب کرده و در بزرگی و مفاخر اوج گرفته بودند»

جنگها و سرگذشتهای این پادشاهان و کیفیت تسلطشان بر این ممالک و نابود کردن مردم آنجا و کسانی که بر آنجا حکومت داشتهاند اخبار جالب دارد و همه را در کتابهای سابق خودمان که در همین معانی است و این کتاب وسیله تذکار و تشویق مطالعه آنست یاد کرده ایم.

بنوخضورا نیز قومی بزرگ و دلیر و نیرومند بودند و بر بسیاری سرزمینها و مملکتها تسلط یافتند. کسان را در باره آنها اختلاف است بعضی ایشان را عبریان منقرض شده که نام برده ایم پیوسته اند بعضی دیگر آنها را از فرزندان یافت بن نوح دانسته اند و در باره نسبشان بجز آنچه گفتیم صورتهای دیگر نیز گفته اند خدا عزوجل شعب بن مهدم بن حضور ابن عدی را بعنوان پیمبر سوی آنها فرستاد که از اعمال ناپسند منعشان کند و این شعیب بجز شعیب بن نویل بن رعویل بن مر بن عنقا بن مدین بن ابراهیم خلیل بود که در مدین اقامت داشت و دختر خویش را بزنی موسی بن عمران داد که از پیش یاد او کرده ایم و میان این دو شعیب صدها سال

فاصله بود و ما بین موسی بن عمران و مسیح هزار پیمبر بود. چون شعیب به قوم حضورا مبعوث شد و کفرشان سختتر شد شعیب بن مهدم در کار دعوتشان بکوشید و بیمشان داد و تهدید کرد و از پس ظهور معجزه‌ها و دلایلی که خدا بنشانه صدق و تأیید حجت وی نمودار کرده بود او را بکشتند اما خدا خون او را بهدر نداد و وعید خویش را تا انجام نگذاشت و یکی از پیمبران آن عصر برخیا بن اخبیا بن رزنائیل بن شالتان که از سبط یهود بن اسرائیل بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود فرمان داد تا سوی بختنصر که بشام بود و بقولی سوی پادشاه دیگری غیر بختنصر برود و باو بگوید باین عربان که خانه‌هاشان در و دربند ندارد حمله کند و چون برخیا نزد آن پادشاه رفت گفت «راست میگوئی هفت شب است که در خواب همین را بمن میگویند و از آمدن تو بمن خبر میدهند و گفتار ترا بمن بشارت میدهند و آنچه را تو میگوئی تکرار میکنند که قصاص پادشاه مقتول بی کس مظلوم را بگیرم» پس با سپاه خویش سوی آن قوم رفت و دیارشان را با سپاه خود احاطه کرد آنها نیز برای دفاع آماده شدند و بانگی از آسمان برخاست بطوریکه همه شنیدند که میگفت:

«قومی که علنا با خدا دشمنی کردند مغلوب خواهند شد اگر خدعه کنند او نیرومند تر و بخدعه واقفتر است بدینسان خدا هر کسی را که دلش بیمار باشد و به اتفاق گراید و کافر شود گمراه میکنند»

و چون این را بشنیدند بدانستند که کار خداست، سپاهشان پراکنده شد و جمعشان متفرق گشت و دسته‌هایشان فرار کرد و شمشیر در آنها بکار افتاد و همگی نابود شدند گویند: در باره قصه‌ها کتشان خدا عزوجل فرموده است «و چون نیروی ما را احساس کردند از مقابل آن میدویدند» در باره دیار این قوم و محلی که آنجا بوده‌اند اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اند آنها در سرزمین سماوه بوده‌اند که آبادیهای پیوسته بوده و باغها و آب روان داشته است. سماوه ما بین عراق و شام

تا حدود حجاز است و اکنون همه خراب و دشت صحرا است بعضی دیگر گفته‌اند دیار ایشان ناحیه چند قنسرین تا تل ماسح تا خناصره سوریه بوده است اکنون این شهرها از توابع حلب و ولایت قنسرین شام است.

مسعودی گوید: مختصری از اخبار عربان منقرض و موجود را بگفتیم عربان موجود پیش از ظهور اسلام در باره نفوس و غول و هاتف و جن عقاید و افکاری داشته‌اند و ما شمه‌ای از عقاید اقوام باقی و فانی را تا حدودی که درخور اختصار این کتاب است بطور جداگانه به ترتیبی که از اخبارشان شنیده و از آثارشان دریافته‌ایم و کسان درباره ایشان گفته‌اند یاد خواهیم کرد. انشاءالله تعالی

ذکر آنچه عربان در باره نفوس و هام و صفر گفته‌اند

عربان در ایام جاهلیت در باره نفوس عقاید و نظریاتی داشتند و در باره چگونگی آن مختلف بودند بعضی از آنها می‌پنداشتند که نفس همان خون است و روح هوایی است که در داخل تن انسان است که نفس وی نیز از آنست بدینجهت زنی را که وضع حمل کرده بود از اینجهت که خون از او رفته بود نساء میگفتند و بهمین مناسبت است که فقیهان ولایت‌های مختلف در این باب گفتگو دارند که حیوانیکه نفس جهنده داشته باشد اگر در آب خفه شود آنرا نجس میکند یا نه و نفس را بجای خون بکار میبرند تا بطنش را در جواب دانی خودش نفی بزرگی که از او در باره یکنفر مقتول وی پرسیده بود که قصه او چگونه بود جواب داد «ضربتی بر آوردم و نفسش جاری شد» میگفتند از مرده خون جاری نمیشود که خون در آن نیست که خون در حال زندگی بوده و با حرارت و رطوبت نما کرده و چون انسان بمرده پیوست و برودت بمانده و حرارت برفته ابن براق ضمن شعری گوید:

«چقدر اشخاص بزرگوار را دیدم که نفوس آنها بر سینه‌شان روان بود.»
گروهی دیگر می‌پنداشتند که نفس پرنده‌ای است که در تن انسان بسط یافته و چون بمیرد یا کشته شود پیوسته در اطراف اوست و بصورت پرنده‌ای بر قبر او باوحشت بانگ میزند یکی از شعرا ضمن سخن از اصحاب فیل گوید:
«پرنده و مرگ را بر آنها مسلط کرد و هام آنها صدای مقبره‌ها است»
هام همان پرنده مفروض است که بمعنی جمع بکار میرود و مفرد آن هامه

است و چون اسلام بیامد هنوز این فکر را داشتند و پیغمبر فرمود «نه هام ماند و نه صفر». به پندار آنها این پرندۀ کوچک است آنگاه بزرگ شده باندازه يك قسم جغد میشود که پیوسته با وحشت بانگ میزند و در خرابه ها و مقبره ها و محل مردگان یافت میشود به پندار آنها هامة به نزد فرزندان میت و در محلوئی و خانه آنها بسر میبرد تا بداند بعد از او چه میشود و به میت خبر دهد تا آنجا که صلت بن امیه بفرزندان خود گفته بود :

«هامة من مرا از آنچه در دل میگذرانید خبر میدهد بنابراین از زشتی و

بدی بپرهیزید.»

بدوران اسلام نیز توبه درباره لیلای اخیلیه در همین زمینه گوید «اگر لیلای اخیلیه بمن سلام کند و میان من و او تخته سنگها باشد از روی خوشی باو سلام میکنم یا صدائی بانگزن از جانب قبر و بطرف او بالا میرود.» و این سخن معلوم میدارد که صدی در قبر آنها پایین میرود و بالا میاید و ما این شعر را در این کتاب ضمن اخبار حجاج بن یوسف با لیلای اخیلیه یاد خواهیم کرد گویند این اشعار از غیر توبه است و نظیر آن در شعر و نثر کلام و سجع و خطبه های عرب و محاوراتشان بسیار است.

مردم عرب و دیگران یعنی پیروان ادیان از متقدم و متأخر درباره انتقال ارواح سخن بسیار داشته اند که شرح آنرا در کتاب سر الحیاة و کتاب الدعای آورده ایم و بالله التوفیق.

ذکر گفتار عربان در باره غول و ظهور غول و آنچه مربوط باین باب است

عربان را در باره غول و ظهور غول اخبار جالب هست عربان پنداشتند
غول در خلوت ظهور میکند و بصورت‌های مختلف بر خواص قوم نمودار میشود
که با آن سخن گویند و احیاناً با آن نزدیکی کنند و در اشعار خویش از این
مقوله سخن بسیار دارند از جمله تا بطن شرا گوید :

« سیاه چرده‌ای که من جامه او را دریدم چنانکه جامه زن زیبا را میدرند
در روشنی آتشی که از آن روشنی میگرفت پیوسته سوی او میرفتم و از او دور میشدم و
صحبگاهان غول زن من شده بود ای زن من چقدر هولناک بودی » و پنداشتند
که پاهای غول بشکل پای بز ماده است. وقتی غول در بیابانها متعرض ایشان میشد
شعری می‌خواندند که مضمون آن اینست:

« ای پای بز! هر چه خواهی بانگ بز که ما زمین هموار و راه را رها
نخواهیم کرد »

زیرا در شبها و بهنگام خلوت غول بر آنها نمودار میشد و پنداشتند که
انسان است و دنبال آن میرفتند و از راه منحرفشان میکرد و بیابان مرک میشدند
این قصه بنزد آنها شهرت یافته بود و همه میدانستند و از راه خویش نمیکشتند
و چون به ترتیبی که گفتیم به غول بانگ میزدند از آنها فرار میکرد و به عمق دره‌ها
و سر کوهها میرفت. گروهی از صحابه این را نقل کرده‌اند از جمله عمر بن خطاب

رضی الله عنه گفته است که در یکی از سفرهای شام این را دیده و غول بر او ظاهر شده که با شمشیر خویش آنرا زده است و این پیش از ظهور اسلام بوده و ضمن اخبارشان آمده و معروف است .

از بعضی فلاسفه نقل کرده اند که غول حیوانیست کمیاب که از جنس حیوانات است اما خلقت ناقص دارد و طبیعت بر آن تسلط نداشته و چون منفرد بوجود آمده وحشی شده و روبه بیابانها نهاده و شکل آن مانند انسان و بهایم است بعضی از هندوان گفته اند که غول در نتیجه طلوع ستارگان که همیشه در افق نمودار نیست بوجود میاید چون ستاره کلب الجبار که همان شعری است و دردی در سگها بوجود میاورد چنانکه سهیل در بره و ذئب در خرس این اثر را دارد و حامل راس الغول هنگام طلوع، پیکرها و اشخاصی پدید میاورد که در صحراها و مکانهای آباد و ویرانه نمودار میشود و مردم آنرا غول نامند و این از چهل و هشت ستاره است که بطليموس و دیگر متقدمان و متاخران از آن یاد کرده اند.

ابو معشر در کتاب خویش موسوم به المدخل الكبير الى علم النجوم از آن سخن آورده و چگونگی تأثیر هر ستاره را بهنگام طلوع در انواع مختلف حیوان یاد کرده است مائز در کتابهای سابق خود که در این معانی بوده است این مطلب را یاد کرده و گفته ایم که هر ستاره ای که بصورتی جدا از ستارگان دیگر نمودار شود در این جهان اعمالی پدید میاورد که بادیگر ستارگان فرق دارد .

گروهی از کسان پنداشته اند غول نام هر چیزیست که متعرض مسافران شود و بصورتهای مختلف در آید خواه نر باشد و خواه ماده ولی بیشتر گفته اند که ماده است ابوالمطراب عبید بن ایوب عنبری گوید :

«و دو غول بیابان که نرو ماده اند گویا پیمودن دشتها بعهده آنهاست.»
و دیگری گوید :

«هرگز بیک حالت دوام نیارد چنانکه غول در جامه خود رنگ برنگ میشود»

میان سعلاة و غول را تفاوت نهاده اند عبید بن ایوب گوید:

«آنکه مرا ریشخند میکند اگر چشم او آنچه را من دیده‌ام دیده بود از ترس دیوانه می‌شد من بایک سعلاة و یک غول در بیابانی گیر کردم که وقتی شب در آمد صدا میکرد، یکی از شعرا در وصف آن گوید «سم بز باساق پای چاق و مژه‌ای که بخلاف مژه انسان دراز است»

کسان را در باره غول و شیطان و مار و جن و قطرب و غدار سخن بسیار است غدار یک نوع شیطان است و بدین نام معروف است و در اطراف یمن و تهامه ها و علیای صعید مصر نمودار میشود و گاه باشد که انسان را بگیرد و با او نزدیکی کند که پائین تنش کرم گذارد و بمیرد و گاه باشد که از انسان پنهان شود و او را بترساند و چون انسان دچار آن شود مردم این نواحی که نام بردیم پرسند: آیا گاده است یا ترسیده است اگر بگویند گاده است از او نومید شود و اگر ترسیده باشد او را دل دهند و تشجیع کنند زیرا وقتی انسان او را ببیند غش کند و بیفتد بعضی از کسان نیز آنرا ببینند و بسبب شجاعت و پردلی اهمیت ندهند آنچه گفتیم در نواحی مذکور معروف است ممکن است همه آنچه گفتیم و از مردم نواحی مذکور نقل کردیم از جمله خیالات باطل و اوهام باشد یا از جمله آفات و امراضی باشد که دچار حیوان ناطق و غیر ناطق میشود و خدا کیفیت آنرا بهتر داند.

در این کتاب چیزهایی را که اهل شرایع و اهل تاریخ و مصنفان کتب قدیم چون وهب بن منبه و ابن اسحاق و دیگران آورده اند نقل نکرده ایم که گفته اند خدای تعالی جان را از آتش سموم آفرید و زن وی را از او آفرید چنان که حوا را از آدم آفرید آنگاه جان زن خود را بپوشاند و زنش از او بار گرفت و سی و یک تخم گذاشت و یکی از این تخمها بشکافت و قطربی پدید آمد که مادر همه قطرب هاست و قطرب بشکل کربه است و ابلیس ها از تخم های دیگر آمدند که حارث بن ابومره از آن جمله است و مسکن آنها دریاست و ماردها از تخم دیگر آمدند که مسکن آنها جزیره هاست و

وسعلاة‌ها از تخم دیگر آمدند که مسکن آنها حمامها و مزبله‌هاست و هامة‌ها از تخم دیگر آمدند که در هوا سکونت گرفتند و بصورت مارهای پر دار در هوا پرواز میکنند دواسق از تخم دیگرند و حمص‌ها نیز از تخم دیگر پدید آمدند . این مطالب را در این کتاب نیاوردیم زیرا همه را بافروع نسب این موجودات و نامهای معروفشان و مسکنهایی که بخشکی و دریا دارند در کتابهای سابق خود آورده‌ایم البته این چیزها که گفتیم و اهل شریعت ذکر کرده‌اند ممکن است و ممتنع یا واجب نیست ولی اهل نظر و بحث و کسانی که قضایای عقل را بکار میبرند آنچه را گفتیم و وصف کردیم نمی‌پذیرند و از قبول آن ابا دارند . ولی مصنف هیزم چین شب است و ما آنچه را که کسان از اهل شرایع و غیر شرایع گفته‌اند یاد کردیم که هر مصنفی باید همه چیزهایی را که فرقه‌های مختلف در معانی مذکور گفته‌اند بیارد و ما همه چیزهایی را که درباره موجودات نامرئی از جن و شیطان شنیده‌ایم و آنچه درباره رفتار جنیان گفته‌اند در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم و بالله التوفیق .

ذکر گفتار هرب در باره هاتف و جن

مسعودی گوید: هاتف در دیار عرب فراوان بود و بیشتر پیش از تولد پیمبر صلی الله علیه وسلم و آغاز مبعث وی بود و معمولاً هاتف بصدای مسموع سخن میگفت و جسم آن نامرئی بود.

مسعودی گوید: کسان در باره هاتف و جن اختلاف دارند گروهی از آنها گفته اند آنچه عربان در این باب آورده و خبر داده اند در نتیجه تنهایی در بیابانها و دره ها و راه پیمائی در صحراها و بیابانهای هول انگیز بنظرشان آمده است زیرا وقتی انسان در این قبیل جاها تنها بود اندیشه میکند و چون اندیشه کرد بترسد و بیمناک شود و چون بیمناک شد او هام پوچ و خیالات موزی سودائی در او نفوذ کند و صداهائی بگوش او رساند و اشخاصی را بنظر او نمودار کند و چیزهای محال در خاطرش اندازد چنانکه برای مردم و سواسی رخ دهد که محور و اساس آن نادرستی تفکر و آشفتگی و خروج اندیشه از روش درست و راه صحیح است زیرا کسی که تنها به بیابانها و صحراها رود از تسلط او هام نادرست که در خاطرش نفوذ کرده بیمناک باشد و انتظار خطر برد و اندیشه مرگ کند و چیزها که از صدای هاتف و ظهور جن نقل میکنند در مخیله او نقش بندد. پیش از ظهور اسلام عربان میگفتند که بعضی جنها بصورت يك نیمه انسان است و در سفر و تنهایی نمودار میشود و آنرا شق میگفتند. از علقمه بن صفوان بن امیه بن محرب کتانی جد مادری مروان حکم نقل کرده اند که وی شبی بطلب

مالی که در مکه داشت برون رفته بود و به محلی رسید که تا کنون حائط حرمان نام دارد ناگهان يك شق که اوصاف آنرا نیز نقل کرده است بر او نمودار شد و گفت :

«ای علقم مرا کشته و گوشتم را خورده‌اند آنها را به شمشیر میزنم مانند جوانی پسندیده خوی و گشاده بازو و بزرگوار .» علقمه گفت :

«ای شق مرا با تو چکار . شمشیرت را در غلاف کن کسی را که با تو جنگ ندارد میکشی؟» شق گفت :

«علقم من برای تو نغمه سرودم تا دیه تو را مباح کرده باشم در قبال قضائی که مقرر شده صبور باش»

و هر يك دیگری را ضربت زد و هر دو بیجان بیفتادند و این بنزد عرب مشهور است که علقمه بن صفوان را جن کشته است. دو بیت شعر نیز از جن نقل کرده‌اند که وقتی حرب بن امیه را کشته بود در باره او سروده دو بیت اینست :

«و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر . یعنی : قبر حرب در مکانی بیابانی است و نزدیک قبر حرب قبر نیست» در باره اینکه این دو بیت از جن است چنین استدلال کرده‌اند که هیچکس نمیتواند این دو بیت را سه بار پشت سر هم بخواند بدون اینکه زبانش بگیرد در صورتیکه انسان میتواند بیست شعر و بیشتر و کمتر را که سخت تر و سنگین تر از این شعر باشد بخواند و در اثنای خواندن زبانش نگیرد . یکی از کسانی که جن او را کشت مرداس ابو عباس سلمی بود یکی دیگر از آنها غریض آوازه خوان بود که وقتی شهره شد و آواز از او فرا گرفتند جن او را از خواندن اشعار معینی منع کرده بود و او بخواند و جن او را کشت .

یحیی بن عقاب از علی بن حرب از ابو عبیده معمر بن مثنی از منصور بن یزید طایبی صاهتی نقل کرده است که گفته بود من قبر حاتم طی را در بقیه بدیدم

که بالای کوهی بلند بود که دره‌ای بنام خابل داشت و دیک بزرگی از بقایای دیگهای سنگی از آن دیگها که مردم را در آن غذا میداده بود وارونه یکسوی قبر افتاده بود و از جانب راست قبروی چهار کنیز سنگی بود. بر جانب چپ آن نیز چهار کنیز سنگی بود که همگی موهای فروریخته داشتند و قبر او را چون نوحه گران دربغل گرفته بودند و بسپیدی تن و زیبائی صورت نظیر نداشتند این مجسمه هارا جن بر قبر او نهاده بود که از پیش نبود. کنیزان هنگام روز چنان بودند که گفتیم و چون چشمها بخواب میرفت بانك جنیان بنوحه حاتم بلند بود و مادر منزل خویش آنرا می شنیدیم و چون سپیده میدمید خاموش و آرام میشدند ممکن بود رهگذری که آنجا میگذشت مجسمه‌ها را ببیند و دلباخته آن شود و از شیفتگی سوی آن رود و چون نزدیک میشد میدید که سنگ است.

یحیی بن عتاب جوهری روایت کرده و گفته بود که عبدالرحمن بن یحیی منذری از ابومندره شام کلبی نقل کرده و گفته بود: ابو مسکین جعفر بن محرز بن ولید از پدرش که مولای ابوهریره بود برای ما نقل کرد که گفته بود از محمد بن ابی هریره شنیدم که میگفت «مردی که ابوالبختری کنیه داشت با تنی چند از قوم خویش بقبر حاتم طی گذر کرد و نزدیک آن فرود آمد شبانگاه ابوالبختری بقبر حاتم بانك زد ای ابوالجعد ما را مهمان کن! قومش بدو گفتند «آرام باش استخوان پوسیده سخن نگوید» و او گفت «مردم طی ندارند که هر که بر قبر حاتم فرود آید مهمانش میکند» آنگاه بختند و نزدیک آخر شب ابوالبختری وحشت زده بیدار شد و بانك میزد: «وای که شترم از دست رفت کساتش بدو گفتند «چه شده است؟» گفت «حاتم باشمشیر از قبر برون شد و من او را نگاه میکردم و شتر مرا بکشت» گفتند «دروغ میگوئی» آنگاه شتر او را دیدند که میان شتران افتاده است و بر نمی خیزد گفتند «بخدا مهمانت کرده است» و از گوشت آن کباب کرده و پخته بخوردند تا صبح شد و یکی از آنها ابوالبختری را ردیف خود

سوار کرد و براه افتادند تا گهان شتر سواری که شتری را یدک میکشید به آنهارسید و گفت «ابوالبختری کدام يك از شماست؟» ابوالبختری گفت «منم» گفت «من عدی بن حاتم هستم ما پشت این کوه فرود آمده بودیم دیشب حاتم بخواب من آمد و ناسزای تو را نقل کرد و گفت که یاران ترا باشتر تو مهمانی کرده است و شعری گفت «ای ابوالبختری تو ستمگر و ناسزاگوی عشیره ای با کسانت آمدی و پای حفره ای که هامه آن بانك زده مهمانی خواستی آیا هنگام خفتن مرا سرزنش می کنی در صورتیکه طی و گله آن اطراف تو است ما مهمانان خودمان را سیر می کنیم و شتر را میکشیم و آنها را مهمان میکنیم.» و بمن گفت که بجای شترت شتری برای تو بیاوردم بیا این را بگیر.

سالم بن رزاره غطفانی ضمن مدحی که از عدی بن حاتم کرده این قضیه را آورده است و گوید «پدر تو ابوسفانة الخیر از وقتی که جوان بود تا وقتی بمرد به نکوئی راغب بود قبروی کسانی را که بر آن فرود آمده بودند مهمانی داد و پیش از آن در همه روز کارقبری سواری را مهمان نکرده بود.»

ابوبکر محمد بن حسن بن درید از ابو حاتم سجستانی از ابو عبیده معمر بن مثنی روایت کرده که گفته بود «یکی از پیران عرب را که بیش از صد سال داشت شنیدم که میگفت وقتی پیش یکی از ملوک بنی امیه میرفته بود گفت: شبی تاریک که ستارگان آن از ابرهای سیاه پوشیده بود راه می پیمودم و راه گم کردم و ته دره ای افتادم که آنرا نمی شناختم و سخت غمگین شدم از سالار جن در امان نبودم و گفتم «از شر این دره بخدای دره پناه می برم و در این راه از او پناه و هدایت می-خواهم» و یکی را شنیدم که از دل دره میگفت «بطرف راست خود برو که روشنی خواهی یافت و در راه ایمن خواهی بود» گفت «بهمان جانب که اشاره شده بود بگشتم و تا اندازه ای آسوده خاطر شده بودم تا گهان شعله های آتش جلومن نمودار شد که در خلال آن چیزهایی چهره مانند بود بر قامت هائی چون نخل دور

دست و بر فتم و صبحگاه به او شال رسیدم که آب طایفه کلب است و بنزدیکی
صحرای دمشق جای دارد .

خداعزو جل این رفتار جن را در کتاب خویش یاد کرده و فرموده « و چنین
بود که مردانی از آدمیان بمردانی از پریان پناه بردند که طغیانشان بیفزودند . »

ذکر معتقدات عرب درباره قیافه و فال و سانس و بارح و غیره

کسان درباره عیافه و قیافه و دیگر چیزهای مذکور اختلاف کرده اند گروهی قیافه را محقق شمرده و معتبر دانند زیرا چیزهای همانند خصایل یکسان دارد و روانیست که فرزند همانند پدر یا پدرا از جهت همانند کسان خود نباشد بعضی دیگر گفته اند حکم قیافه در فرزند فقط در اعضای معینی معتبر است نه در اعضائی که همانند نیست و حد مشترکی میان آن وجود ندارد گروهی دیگر آنچه را بگفتیم انکار دارند که بنظر آنها مردم در حد انسانیت اشتراک دارند و در چیزهای دیگر اختلاف دارند و حکم اکثریت چیزهای همانند موجب آن نمیشود که هر چیزی را از همه جهت نظیر و همانند آن بدانیم زیرا این مخالف حکم عقل است که چیزهای جدا را مختلف میداند.

این مسائل خاص عربان است و غالب آن در اقوام دیگر نیست البته گاهی در اقوام دیگر بوده است اما قیافه و زجر و تفاوت و تطیر که در غالب امور رایج است در غیر عرب نیست و در همه عرب نیز متداول نیست بلکه خاص مردم هوشیار و مجرب و دقیق است و اگر در بعضی اقوام دیگر مانند فرنگان و اقوام مجاور ایشان یافت شود ممکن است بروز کاران قدیم از عرب گرفته باشند زیرا عربان بنواحی مختلف مهاجرت کرده اند و زبانشان بگشته و با قوامی که مابین آنها سکونت گرفته اند منتسب شده اند بنابراین ممکنست فرنگان و دیگر اقوامی که این رسوم را دارند پس از اسلام از اقوام عرب که در مجاورت